

ندا آقاسلطان؛ نماد مقاومتی که از حافظه تاریخی جهانیان محو نخواهد شد

وحید پوراستاد

دوشنبه ۳۰ خرداد ۱۳۹۰ - ۲۰ ژوئن ۲۰۱۱
۳۰ خرداد ماه، سالگرد کشته شدن ندا آقاسلطان از معترضان حوادث پس از انتخابات سال ۸۸ است که به یکی از نمادهای جنبش اعتراضی مردم ایران تبدیل شد. ندا در روز ۳۰ خرداد سال ۸۸ توسط فردی ناشناس کشته شد و تا به امروز قاتل یا قاتلان او از سوی جمهوری اسلامی بازداشت نشده‌اند.

در سالگرد قتل ندا، مهرداد درویش‌پور، جامعه‌شناس ساکن سوئد، به پرسش‌های رادیو فردا پاسخ داده است.

آقای درویش‌پور، چرا ندا آقا سلطان، در ایران و دنیا، به یکی از مهم‌ترین نمادهای جنبش سبز تبدیل شد؟

خانم ندا آقاسلطان در واقع از سه منظر روح اعتراض در جامعه ایرانی را نمایندگی می‌کردند. از یک سو به عنوان یک «زن» که بیشترین مظهر ستم‌دیدگی در جمهوری اسلامی بودند به عنوان یک نماد مقاومت شناخته شد.

دوم اینکه ایشان یک چهره جوان بودند و به عنوان یک «زن جوان» دو ویژگی را نمایندگی می‌کردند، اعتراض نسل جوان و در عین حال نیز اعتراض زنان بر علیه حکومت سرکوب و استبداد در ایران. سوم اینکه آنچه در این روزها اتفاق افتاد نشان‌دهنده خیزش مردم برای احیای حقوق شهروندی و آزادیخواهی و مدرنیته بود.

در خانم ندا آقاسلطان هر سه ویژگی را یکجا دیدیم. ایشان زن بودند، جوان بودند و همچنین به نوعی مظهر مدرنیته در جامعه ایران به شمار می‌رفتند.

نکته‌ای که در نمادینه کردن خانم ندا آقاسلطان نقش مهمی را بازی کرد، به تصویر کشیدن لحظه جان دادن او و نمایش آن بود که باعث شد جهان این خشونت بی‌رحمانه را ببیند و به نوعی تحت تأثیر آن قرار بگیرد.

مضافاً اینکه ما شاهدیم که بدون اینکه خشونت از سوی ایشان رخ دهد، به عنوان یک معترض عادی، بی‌صدا، بی‌ندا و به وحشیانه‌ترین شکلی مورد تیراندازی و قتل قرار می‌گیرد.

طبیعتاً نوع این خشونت بی‌رحمانه در برابر رفتار کاملاً مسالمت‌آمیز یک تظاهرکننده، این تضاد را در مقابله مسالمت و خشونت به اوج خود می‌رساند و من فکر می‌کنم این مسئله هم در نمادینه کردن نقش خانم ندا آقاسلطان بسیاری کلیدی بوده است.

چرا جمهوری اسلامی به جای فیلم ساختن در مورد کشته شدن خانم ندا آقاسلطان، به دنبال بازداشت و محاکمه عامل قتل او نمرود و بیشتر در پی آن است که جامعه را مجاب کند که قتل این خانم توسط عوامل حکومت صورت نگرفته است؟

اولاً هر نوع تلاش برای دسترسی به مجرمان و روشن شدن پرونده آنان، رد پای جمهوری اسلامی را در این زمینه به عریانی نشان خواهد داد. بنا بر این حکومت مایل نیست که به هیچ وجهی دست خودش در این قتل نمایان شود.

ثانیاً برای جمهوری اسلامی بسیار مهم است که در این خشونت نمادینی که صورت گرفته است که به هیچ وجه و با هیچ معیار و استانداردی در جهان امروز قابل توجیه نیست، تلاش می‌کند این مسئله را برای تبرئه چهره خودش به یک امر اتفاقی و یا ناشی از عملکرد مخالفان نسبت دهد.

به گمان من اینکه این قتل به نمادینه‌ترین شکل ممکن خشونت یک دولت بر علیه شهروندان را به نمایش می‌گذارد، موجب سلب مشروعیت از حکومت می‌شود. بنا بر این برای حکومت مهم است که خودش را از این قتل مبرا کرده و یا حتی آن را به گردن مخالفان بیاندازد.

آقای درویش‌پور، ندا آقاسلطان به عنوان نماد جنبش اعتراضی مردم تا چه زمانی قادر است به عنوان یک نماد، زنده باقی بماند و به مرور زمان از حافظه مردم زدوده نشود؟

با توجه به تمام عواملی که برشمردم من تقریباً محال می‌دانم که ایشان از حافظه تاریخی جامعه پاک شود. شما نگاه کنید که قتل چه‌گوآرا مستقل از اینکه ما چگونه نگاهی به مبارزات چریکی داریم، در حافظه تاریخی یک جهان نقش بسته است. نگاه کنید به محاکمه خسرو گل‌سرخ که در حافظه تاریخی این جامعه نقش بسته است.

قدرت بلامنازع سرکوب در برابر طرف مقابل که فاقد هر نوع قدرت برابر در این رویارویی است و مظلوم واقع می‌شود، این مظلومیت را به نمادهای تاریخی مبدل می‌کند.

همان طور که بابتی ساندز هرگز از حافظه تاریخی جهان حذف نشده است، به گمان من خانم ندا آقاسلطان نه فقط از حافظه تاریخی ملت ایران بلکه از حافظه تاریخی جهانیان، به عنوان مهم‌ترین نماد قربانی شدن یک نماد مبارزه مسالمت‌آمیز در برابر خشونت وحشیانه هرگز از خاطره جمعی حذف نخواهد شد.

بیانیه کا نون نویسندگان ایران

☒ به مناسبت صدور حکم زندان برای فریبرز رییس‌دانا
چهارشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۹۰ - ۱۵ ژوئن ۲۰۱۱

دادگاه انقلاب اسلامی فریبرز رییس‌دانا، عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران، را به یکسال حبس تعزیری محکوم کرد.

دکتر فریبرز رییس‌دانا، اقتصاددان، در ساعت یک بامداد 28 آذر 1389 پس از مصاحبه‌ی رادیویی در نقد حذف یارانه‌ها و سیاست تعدیل اقتصادی بازداشت شد. در آغاز، اتهام او را نقد سیاست‌های اقتصادی دولت اعلام کردند؛ سپس گفته شد که او به سبب اهانت به رییس‌جمهور بازداشت شده است؛ اما هنگامی که در هفتم خرداد 1390 احضار شد به عنوان عضو کانون نویسندگان ایران و محرک کارگران مورد محاکمه قرار گرفت.

با این همه، حکم صادرشده در 20 خرداد 1390 فریبرز رییس‌دانا را به جرم عضویت در کانون "غیرقانونی" نویسندگان ایران، شرکت در مراسم سالانه‌ی بزرگداشت محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، جان‌باختگان راه آزادی، در گورستان امامزاده طاهر، داشتن افکار مارکسیستی به استناد تبلیغ برای چهره‌هایی چون صمد بهرنگی و خسرو گل‌سرخ، تدوین بیانیه بر ضد سانسور، درخواست آزادی وکلای زندانی، اعتراض به برخوردهای غیرانسانی با بازداشت‌شدگان رویدادهای پس از خرداد 1388، محکوم کردن سرکوب ساکنان شهر اشرف و . . . محکوم کرده است.

کانون نویسندگان ایران که تأسیس آن به سال 1347 برمی‌گردد نه تنها خود را غیرقانونی نمی‌داند بلکه بزرگداشت صمد بهرنگی و خسرو گل‌سرخ، نویسندگان آزادی‌خواه و مبارز دوران ستم‌شاهی، دفاع از وکلای زندانی، دفاع از آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا و مبارزه با سانسور، مخالفت با سرکوب مردم حوطلب و دفاع از حقوق زندانیان سیاسی را مایه‌ی مباحث می‌شمارد. از این رو، چنین محاکماتی را مصداق بارز پاپوش‌دوزی و پرونده‌سازی بر ضد اعضای کانون نویسندگان ایران می‌داند و خواهان نقض این حکم ظالمانه است.

کانون نویسندگان ایران

24 خرداد 1390

ایران: جنایت بس است!

چهارشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۹۰ - ۱۵ ژوئن ۲۰۱۱
انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران- پاریس

جمهوری اسلامی مسئول مرگ هدی صابر است.

چند روز پس از قتل فجیع هاله سحابی، یک زندانی سیاسی دیگر که دست به اعصاب غذا زده بود، در اثر بی مبالاتی های مسئولان زندان در گذشت.

هدی صابر روزنامه نگار زندانی و عضو اپوزیسیون ملی-مذهبی پس از انتقال به بیمارستان، در اثر حمله قلبی چشم از جهان فرو بست. زندان های جمهوری اسلامی، سال هاست که به قتل گاه زندانیان بدل گشته است. کم نیستند زندانیانی که در اثر شکنجه های قرون وسطائی بازجویان جمهوری اسلامی کشته شده اند. و این بار شرایط غیر انسانی زندان های جمهوری اسلامی است که قربانی می گیرد.

انجمن ما با محکوم کردن مرگ هدی صابر، از سازمان های بین المللی مدافع حقوق بشر و بویژه عفو بین المللی درخواست می کند تا برای خاتمه دادن به وضع ناهنجار زندان های رژیم ایران، ناظرانی به ایران اعزام کند.

نمی توان در مقابل جنایت عمدی و برنامه ریزی شده کشتار زندانیان سیاسی خاموش نشست.

با صدای رسا جنایان جمهوری اسلامی را در زندان ها، نکوهش و محکوم کنیم.

به شکنجه، آزار و کشتار زندانیان سیاسی در ایران پایان دهید!

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران- پاریس

سه شنبه ۱۴ ژوئن ۲۰۱۱

adpoi@hotmail.fr

چشم اندازِ دمکراسی، جمهوری و سوسیالیسم در ایران

چهارشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۹۰ - ۱۵ ژوئن ۲۰۱۱
فرامرز دادور

مردم ایران مانند دیگر جهانیان در آرزوی ایجاد جامعه ای هستند که بر روی محور شالوده های آزادی و عدالت اقتصادی استقرار یافته باشد. سؤال این است که با توجه به سلطه یک رژیم مرتجع تئوکراتیک در ایران، چه نوع تحولات دمکراتیک می توانند که زمینه های اجتماعی مستعدتری را برای پیشرفت در جهت اهداف نام برده ایجاد کنند.

از دیدگاه سوسیالیستی، سرمایه داری که حول محور مالکیت و کنترل خصوصی بر ابزار اصلی و فعالیت های اقتصادی، سیستم کارمزدی و توزیع ثروت بر اساس مکانیسم بازار سازماندهی شده است، ناعادلانه و غیرانسانی است. اکثریت توده های مردم در زیر یوغ روابط بیگانه آور کالایی زندگی می کنند و شکی نیست که سرمایه داری باعث ظهور معطلات مخرب نظیر عمیق تر شدن فاصله طبقاتی، توزیع نابرابر ثروت، غلبه فقر و محرومیت و نزاع های خانمان برانداز مذهبی/ عقیدتی و جنگهای ملیتی / منطقه ای و امپریالیستی شده است. طی چهار سال گذشته دنیا شاهد یکی از بدترین بحران های اقتصادی بوده است. شواهد نشان می دهند که رواج سیاست های نئولیبرال (خصوصی سازی/ آزاد سازی سرمایه ها) در چند دهه گذشته، در ایجاد شرایط خانمان برانداز کنونی تأثیر قاطعی گذاشته و اتخاذ روشهای سودجویانه، کنترل شده و ضدکارگری از سوی صاحبان طماع سرمایه های بزرگ در این دوران باعث فراخ تر شدن هر چه بیشتر فاصله طبقاتی و انتقال هر چه بیشتر ثروت به درصد کوچکتري از سرمایه داران گردیده است. بسیاری از سیاستهای معطوف به رفاه اجتماعی حذف شده و سطح پرداخت به کارگران منجمد گردیده و یا کمتر شده است. برای مثال، "در میان هفت کشور پیشرفته سرمایه داری، از سال 1982 تا 2005، سهم کارمزد در برابر درآمد سرانه حدود 6 درصد تنزل داشته است" (دی نی شین، 4 آوریل 2011: 14 و 12، 11) «1». عجیب نیست که به خاطر نزول در توان خرید و سطح تقاضای اقتصادی در طبقات پایین و متوسط و امکان راکد ماندن سرمایه ها، حجم عمده ای از سرمایه به سوی بخش مالی/ بانکی، جهت سودآوری بیشتر روی آورد و در پروسه "مهندسی مالی" از طرف متخصصان مالی سرمایه داری و ایجاد سیستم جدیدتر بادکنکی از

اعتبارات و قبض‌های مالی و سرانجام ترکیدن حباب‌های مصنوعی که چندین دهه و یا صد برابر حول محور فعالیت‌های واقعی اقتصادی متورم شده بودند، باعث افزایش شدید در بیکاری و فقر و محرومیت برای میلیون‌ها نفر از توده‌های مردم در اغلب کشورهای جهان شده است. در آمریکا بیشتر از 8 میلیون به بیکاری اضافه گردید و با اینکه رقم رسمی برای بیکاری حدود 9 درصد (13.5 میلیون) ذکر شده، اما در واقع نزدیک به 28 میلیون بیکار و کم‌کار وجود دارند. یک سوم آنها به بیمه بیکاری دسترسی ندارند و حدود 50 میلیون نفر از مردم در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. (فرد مگداف / مانتلی ریویر ژوئن 204: 24-37). «2» با توجه به اینکه سرمایه‌های خصوصی بزرگ بسیار محتاطانه سرمایه‌گذاری می‌کنند و دولت نیز از برنامه‌های درازمدت اقتصادی و کار آفرین‌اhtراز می‌کند، امکان اینکه در آینده نزدیک وضعیت اشتغال و شرایط اقتصادی اکثریت مردم آمریکا و به نوعی اکثر مردم جهان بهبود یابد، کم است. حاکمین سرمایه‌داری و سیاستمداران مدافع آنها ادعا می‌کنند که تنها علاج برای عبور از شرایط بحرانی اخیر، اتخاذ برنامه‌های غیررفاهی، حذف یارانه‌ها و کاهش در کسری بودجه می‌باشند. ارائه این منطق از طرف پاسداران سرمایه‌بعید نیست.

در ایران نیز سیاست‌های نئولیبرال خصوصی‌سازی/ آزادسازی (اختصاصی سازی) و کاهش رادیکال در سطح یارانه‌ها و بیمه‌های اجتماعی، بیکاری و فقر را به طور فزاینده تشدید نموده است. تورم و سطح بیکاری بالای 20 درصد است و بیش‌تر از 40 درصد از زنان جوان و 30 درصد از جوانان بیکار هستند. در عین حال نابرابری اقتصادی عظیم‌تر گردیده و به گفته جواد صالحی - اصفهانی، اقتصاددان در دانشگاه ویرجینیا تک (آمریکا)، بین سال‌های 2007 - 2005 در ایران "درآمد برای مرفه‌ترین 20 درصد از اقشار فوقانی، چهار بار سریعتر از 20 درصد از بخش‌های پایین جمعیت افزایش یافته است «3» (ایران تایمز بین‌المللی، 25 مارس: 5). در این رابطه، عزت‌الله یوسفیان ملا، نماینده مجلس از منطقه آمل و لاریجان می‌گوید که "3 هزار و 400 میلیارد تومان (حدود 3 میلیارد و 400 میلیون دلار) از سرمایه‌های ایران در اختیار 43 نفر است (ایران تایمز، 8 آوریل: 5). به نوشته صندوق بین‌المللی پول، در سال 2011 (1390-1389) در ایران نرخ رشد نزدیک به صفر و نرخ تورم حدود 5/22 درصد خواهد بود در کشور توسعه‌یابنده‌ای مثل ایران، حتی رشد اقتصادی 6 درصد تنها جوابگوی جذب نیروی کار جدید سالانه می‌باشد و رشد پایین‌تر از آن یقیناً باعث افزایش بیکاری به بیش از 18 درصد می‌شود. شکی نیست که روند خصوصی‌سازی به نفع خودی‌ها در چارچوب یک اقتصاد غیرمولد

و متکی بر فعالیت های تجاری و خدمات، محرومیت های بی شماری برای توده های مردم به وجود آورده است، به ویژه اینکه بیشتر از 80 درصد از کارگران بطور قراردادی و بدون داشتن هر نوع رفاه اجتماعی کار می کنند. «4» (ایلنا، سوم دی ماه 1389). در چند ماه گذشته، سیاست های نئولیبرال رژیم یعنی خصوصی سازی و "هدفمند کردن یارانه ها" و در نتیجه افزایش قیمت ها، معیشت برای اکثریت توده های مردم و بویژه زحمتکشان و محرومان بسیار دشوار گشته است. آنچه که شرایط را برای توده های مردم در ایران بدتر نموده است، نه فقط سیطره مناسبات استثمارگر سرمایه داری بلکه سلطه یک نظام مستبد مذهبی و در نتیجه نبود ابتدائی ترین حقوق دمکراتیک و مدنی در جامعه و وجود فساد عمیق اقتصادی در میان حکومت گران است، که اخیراً بخاطر تداوم رقابت بین طیفهای مختلف حکومتی و به ویژه بین وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران که گردانندگان آنها همواره در صدد کسب امتیازات هر چه بیشتر مالی از فعالیت های اقتصادی و به ویژه واردات/صادرات هستند، جنبه هایی از آنها برملا شده اند. تصاحب راهزنان درآمدهای نفت و گاز از طرف مقامات حکومتی و از جمله مسئولین ارشد در سپاه و وزارت اطلاعات و واریز شدن درآمدهای نفتی به حساب های ویژه و از جمله به حساب "هیاتی 3 نفره به ریاست مجتبی خامنه ای"، محرمانه بودن بسیاری از قراردادهای نفتی و صنعتی و به ویژه قراردادهای بین "ایران و چین و ایران و مالزی"، مخفی ماندن "میزان سوخت از طریق خط لوله دهم سراسری"، اختلاس های چند بلیون دلاری در پروژه هایی مانند خط لوله زیر دریایی کیش، خط لوله 600 کیلومتری اهواز دهگلان، خط لوله نکا - جاسک که عمدتاً در مشارکت با کمپانی های چینی انجام می گیرند (گزارش کارشناسان ایران سبز، 2011، 5 می) «5» و نمونه ای از وجود فساد مالی و تداوم چپاول ثروت مردم از طرف حکومت تئوکراتیک در ایران است.

در واقع به خاطر نبود حقوق اولیه ی دمکراتیک، به ویژه حق تشکل مستقل کارگران، حتی بخشی از مطالبات صنفی/اجتماعی مثل افزایش دستمزد، پرداخت حقوق معوقه و برخورداری از بیمه و مزایای اجتماعی که در جوامع آزادتر سرمایه داری به دست آورده شده اند، در ایران کارگران و زحمتکشان از آنها بی نصیب می باشند. برای مثال، طبق گزارش موج به گفتند سید جلال یحیی زاده، نماینده ی مردم تفت و میبد "6 ماه است که شرکت فولاد میبد ... حقوق ... کارگران ... را پرداخت نکرده است...". این شرکت که 51 درصد از سهام آن به روس ها تعلق دارد، 49 درصد مابقی را در آبان ماه سال گذشته به بخش خصوصی واگذار نمود و در نتیجه به موازین و قوانین مشخص شده ای پایبند نیست. به این معنی که کارگران در این موسسه مانند تمامی واحدهای

دیگر اقتصادی در سراسر ایران از حقوق پایه ای دمکراتیک مثل حق تشکیل سندیکای مستقل، آزادی بیان و اعتصاب و آزادی عمل برای دخالت در امور اقتصادی و در حیطه کار و اینکه در کل اکثریت قاطع مردم ایران از حق تعیین سرنوشت در امور سیاسی/ اجتماعی برخوردار نیستند. عجیب نیست که در میان مطالبات و خواسته های طرح شده از طرف فعالین در جنبش کارگری که اغلب تحت آزار، شکنجه و حبس قرار دارند، مسائلی مانند حق تشکیل تجمع های مستقل خود، افزایش دستمزد، لغو قراردادهای موقت و آزادی فعالین سیاسی در جنبش کارگری و سایر جنبشهای اجتماعی، اولویت دارند.

در برابر جنبش دمکراتیک و بویژه بخش سوسیالیستی آن سؤال اصلی این است که با توجه به شرایط حاضر در ایران، برای نیل به آزادی و عدالت اقتصادی چه می توان کرد. آیا انتظار است که آلترناتیو مورد نظر جنبش چپ، یعنی یک نظام سوسیالیستی (مالکیت و کنترل اجتماعی و دمکراتیک بر ابزار/ فعالیت های اصلی اقتصادی و امور عمومی جامعه) به مثابه یک سیستم پیشاپیش آماده گشته، در فردای بعد از انقلاب از طرف یک جریان مدعی سوسیالیسم، در ایران برقرار گردد. یا اینکه با توجه به تجربیات ناموفق در جوامع مدعی سوسیالیسم در سد گذشته، از جنبش چپ بازاندیشی های جدی طلبیده می شود. تا بحال، می بایست، برای اغلب سوسیالیست های دمکرات روشن شده باشد که ایجاد یک جامعه آزاد، عادلانه و انسانی در گرو نقد و بررسی از کاستی های عظیم در سیستم های متکی بر برنامه ریزی های بورکراتیک دولتی، توجه به معضلات مربوط به سازماندهی اقتصادی مبتنی بر فعالیت های افقی و شبکه ای نامرتبط و ناهمگون با احتیاجات امروزیین یک جامعه مدرن و ملاحظاتی معقولانه به مجموعه ای از داده ها و تجربیات تاریخی متعلق به جنبش سوسیالیستی می باشد. در میان ایده های جدید که ترکیبی منطقی از سوسیالیسم و دمکراسی را ارائه می دهد می توان به نظرات رابرت هاهنل، یک اقتصاددان آزادیخواه و سوسیالیست اشاره نمود که معتقد است آلترناتیو "برنامه ریزی مشارکتی"، نوعی سازماندهی اجتماعی خواهد بود که خصلت های منفی مانند "انگیزه های خودسرانه" را که تاریخاً در هر دو سیستم متکی بر اقتصاد تمرکزگرا و همچنین مکانیسم بازار نهفته است را در بر نخواهد داشت «6». در چارچوب بدیل فوق، مراجع تصمیم گیری، یعنی پارلمانهای سراسری و ایالتی و شوراهای اجرائی آنها در سطوح مختلف ملی و محلی، سیاستهای کلان جامعه را تعیین می کنند. این نوع ساختار اجتماعی، ترکیبی ارگانیک از نهادها و حقوق اجتماعی را برای شکل گیری دمکراسی واقعی شکل می دهد که مشارکت مستقیم توده ها در امور جامعه و انتخاب نمایندگان واقعی آنها به مجلس مردمی را تسهیل نموده، حامل بسیاری از موازین

دمکراتیک دیگر مانند برگزاری انتخابات مکرر برای تشکیل پارلمان ها، شوراها و همچنین انجام رفراندوم در مورد مسایل فوری می باشد. مشخصات مذکور شالوده های یک نظام خودگردان (خودحکومتی) را تشکیل می دهند که بر آن اساس، توده های مردم در تمامی سطوح محلی و سراسری، بطور مستقیم و در عین حال از طریق نمایندگان واقعی خود جامعه را اداره می کنند. در حیط اقتصاد، مبادلات بر پای مناسبات کالایی نبوده و پرداخت جهت تأمین معاش نه بر اساس مقدار ارزش تولید گشته بلکه در ازای تلاش افراد که ترکیبی از تخصص و زمان کار را در بر گیرد، خواهد بود. در واقع هدف این است که همگان از نیازهای حیاتی بهره مند شده به مثاب انسانهای آزاد، کوشا و مسئول در یک جامعه عادلانه و غیراستثماری زندگی کنند و ثروت تولید شد اجتماعی بر پای موازین دمکراتیک و از طریق مشارکت خود مردم در جامعه توزیع گردد.

سؤال مهم بعدی این است که آیا این نوع از سازماندهی را چگونه می توان در جامعه ایجاد نمود؟ و اینکه با توجه به شرایط کنونی در جامعه ایران اکثر مردم چه نوع مطالبات اقتصادی/ اجتماعی/ سیاسی را درخواست می کنند؟ آیا در ایران فرصت ها و موقعیت های اجتماعی/ فرهنگی و تجربیات در عرصه های فعالیت های جمعی، سیاسی و اقتصادی، در سطحی به دست آورده شده اند که بخش قابل توجهی از جمعیت، به طور مشخص خواهان روابطی غیر سرمایه دارانه و مبتنی بر موازین سوسیالیستی باشد. واقعیت این است که نه تنها در ایران بلکه در سطح جهان، یک همچون جنبش عظیمی که به این شناخت رسیده باشد و قاطعانه خواهان تحولات انقلابی در جهت استقرار سوسیالیستی گردد، هنوز وجود ندارد. امروزه در ایران ارزشهایی مانند آزادی های سیاسی، عدالت اقتصادی و نهادینه شدن حقوق مدنی از جمله خواسته های اصلی مردم است. گرچه در این مطالبات نطفه ها و رگه هایی از آرمان های سوسیالیستی نهفته هستند، اما در مجموع آنها از جنس پدیده هایی هستند که حداقل در ظاهر، هنوز سرمایه داری را کاملاً به چالش نمی کشند. با این احوال شرایط عینی و ذهنی در ایران حاکی از آمادگی اکثریت مردم برای به ثمر رساندن یک انقلاب دمکراتیک است. به احتمال زیاد در دوران بعد از پیروزی انقلاب مثل بسیاری از جوامع دیگر به ویژه در آمریکای لاتین، ناگزیر بخشی و یا تمامی روابط اقتصادی هنوز در چارچوب روابط نابرابر سرمایه داری ادامه می یابد. در عین حال نقطه قوت یک همچون تحولی این است که بخش آگاه از جنبش توده ای و به خصوص کارگران و کارکنانی که در واحدهای بزرگ صنعتی و تکنولوژیک مشمول هستند و البته دیگر اقشار زحمتکش، در میان آنها، معلمان، کارمندان و فعالین خرده پای

شهری/روستائی آمادگی بیشتری برای پذیرش برنامه های سوسیالیستی خواهند داشت.

با این وجود اگر به سؤال طرح شده یعنی چگونگی استقرار سوسیالیسم در ایران رجوع گردد، این موضوع مهم در برابر جنبش سوسیالیستی نمایان می گردد که ایجاد یک همچون جامعه آزاد، عادلانه و مملو از همبستگی و نوع دوستی در قید یک دوران گذار دمکراتیک می باشد که اتفاقاً قرار است که سوسیالیست ها جدی ترین مبارزین و مدافعین حقوق دمکراتیک چه قبل و چه بعد از انقلاب باشند. نکته بعدی این است که آیا چه زمینه های اجتماعی و چه نوع اشکال سیاسی می توانند که در تعمیق دمکراسی و عدالت اقتصادی دخیل باشند. با توجه به تجربیات نا موفق سوسیالیستی در عرض 150 سال گذشته، روشن گردیده است که ایجاد یک جامعه آزاد و انسانی در قید وجود سطح معینی از پیشرفت در عرصه شرایط مادی (تکنولوژی، سازماندهی اقتصادی/اجتماعی، ...) و همچنین در حیطه عوامل ذهنی (وجود ساختار دمکراتیک سیاسی و آمادگی فکری و سطح معینی از شناخت و اطلاعات در میان توده های مردم) می باشد. واقعیات امروزی در اغلب جوامع حاکی از این است که حتی بعد از پیروزی انقلاب آزادیخواه و دمکراتیک، دوران معینی لازم است که توده های مردم و به ویژه کارگران و زحمتکشان، طی یک پروسه تجربی از کارکرد نهادها و ساختارهای متنوع اقتصادی/اجتماعی/سیاسی، با توجه به ویژگی های محلی در جوامع خود، مناسبترین موازین، نهادها و اشکال معطوف به خودمدیریتی و خودحکومتی را انتخاب کنند. بدیهی است که مسیر حرکت در جهت نیل به سوسیالیسم ناهموار است و از فعالین جنبش تلاش های زیادی می طلبد.

در ایران، شرایط اجتماعی حاکی از این است که به احتمال زیاد تحول انقلابی در آینده عمدتاً خصلت دمکراتیک داشته حامل ارزشهایی مانند آزادی های سیاسی، حقوق مدنی و عدالت اقتصادی باشد. در عین حال با توجه به وجود تنوع فکری در جنبش سوسیالیستی ایران، طبیعی است که تحلیل از واقعیت ها و اتخاذ استراتژی مبارزاتی متناسب با آنها، نیز، متفاوت هستند. در میان جنبش جریان فکری وجود دارند که خود را عمدتاً به عنوان "چپ انقلابی"، "چپ کارگری" و یا "کمونیست انقلابی" معرفی می کنند. شیار سیاسی غالب در دیدگاه این گروه عقیدتی این است که تقریباً تمامی نهادها و ساختارهای اجتماعی موجود در جوامع سرمایه داری، مثل اشکال متنوع حکومتی و موازین مدنی و از جمله جمهوری، پارلمان، قانون اساسی، مجلس مؤسسان، قوانین مدنی و حقوق دمکراتیک متشکل از آزادی های سیاسی را حامل خصایل طبقاتی به نفع بورژوازی، صاحبان سرمایه های داخلی و خارجی و رژیم های وابسته به آنها می دانند. بنابراین، بر اساس این خط

فکری، هرگونه اقدام سیاسی از طرف جنبش کارگری و سازمان های سوسیالیستی آن اگر به نفعی کامل موازین و مناسبات و نهادهای موجود و در عین حال استقرار نظامی نوین و مبتنی بر روابط غیرسرمایه دارانه تحت حاکمیت پرولتاریای انقلابی منجر نگردد، تحول مزبور پیشرونده به حساب نمی آید. طبق این گرایش رادیکال هر نوع سیاست همکاری و اتحاد عمل، در هر سطح ممکنه با جریانات و گروههای غیر انقلابی و غیر سوسیالیستی که به سرنگونی رژیم، مبارزه با امپریالیسم و استقرار سوسیالیسم به رهبری فعالین در جنبش پرولتری اعتقاد نداشته باشد، انحرافی بوده، جنبش چپ را به پای سازش و نهایتاً خیانت به آرمان های انقلاب می کشاند. از این زاویه، فراخوان برای ایجاد یک جبهه وسیع از اپوزیسیون حول محور اهداف دمکراتیک مثل اعتقاد به جمهوری سکولار و مردمی مبتنی بر اصول جهانی حقوق بشر، یک شعار راست روانه و "لیبرالی" است. برای مثال از دیدگاه یکی از این انقلابیون، ایرج آذرین، «7»، "برای مارکسیست ها، برخلاف لیبرال ها، ماهیت دمکراتیک یک نظام سیاسی نه با فرم سیاسی آن، بلکه با محتوای اقتصادی- اجتماعی آن تعیین می گردد. به نظر وی با اینکه فرم حکومتی جمهوری دمکراتیک و لائیک در یک دور معین تاریخی (دوران انقلابات بورژوا دمکراتیک در قرون 18 و 19) "واجد محتوی دمکراتیک" بود، اما از آن بپس، پس از "بسط مناسبات کاپیتالیستی" و "عروج امپریالیسم"، جنبه های دمکراتیک آن تنها "به طور فرمال" حفظ شده اند و روابط اقتصادی (سرمایه داری) حاکم در کشورهای پیشرفته صنعتی و از جمله در اروپای غربی دیگر حامل "محتوای اقتصادی آزادی های دمکراتیک و حکومت دمکراتیک" نبوده، شکل جمهوری متناسب با آن نیز دیگر کارکرد متریقی ندارد. در عین حال "گسترش مناسبات سرمایه داری به کشورهای جهان سوم" نیز دیگر به برقراری آزادی های دمکراتیک نیاز ندارد.

ادعا می شود که "هیچ مدلی از سرمایه داری وجود ندارد که بتواند ضامن بسط و حفظ آزادیهای دمکراتیک قرار گیرد... (و)... برقراری آزادیهای سیاسی در ایران امروز بدون تعرض به مناسبات سرمایه داری یک اتوپی است". بنابراین از این بحث ارائه شده توسط آذرین می توان این نتیجه نادرست را گرفت که امروزه، در کشورهای پیشرفته سرمایه داری و از جمله در امریکای شمالی، اروپا و ژاپن و همچنین در جوامع اخیراً توسعه یافته سرمایه داری مانند هندوستان، کره جنوبی، برزیل و آفریقای جنوبی از آزادیهای دمکراتیک و حقوق مدنی خبری نیست. در اینجا تنها به ذکر این نکته قناعت می شود که علیرغم سلطه سرمایه داری و طبیعتاً وجود روابط استثمارگری و نا عادلانه اقتصادی در اغلب این جوامع، وجود سطح معینی از حقوق

دمکراتیک (آزادیهای سیاسی و حقوق بشر) که حاصل مبارزات دمکراتیک در طی دو قرن گذشته بوده است، باعث ارتقاء سطح مبارزات از مسایل صرفاً صنفی به حیثه وسیع تر سیاسی/ اجتماعی شده است. اگر تنها به شرایط موجود در اغلب کشورهای امریکای لاتین (برزیل، بولیوی، اکوادور، السالوادور، ونزوئولا، غیره) توجه گردد، می توان با قاطعیت گفت که حتی در چارچوب تداوم مناسبات بورژوایی و تسلط جهانی سرمایه در تمامی تار و پود زندگی مردم، در صورت وجود سطحی از حقوق مدنی، جنبش های مردمی با استفاده از مکانیسم های دمکراتیک مثل انتخابات، فعالیت های پارلمانی، آزادی احزاب و حق وجود تشکل های مردمی و از جمله اتحادیه های مستقل کارگری توانسته اند که قدم های مهمی در جهت دمکراتیزه تر کردن مناسبات اجتماعی و ایجاد زمینه های اجتماعی عینی و ذهنی بهتری در راستای سوسیالیسم، بردارند.

موضوع مهمی که هنوز بحث آن در میان سوسیالیست ها و معتقدین به دیدگاه فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک در جریان است، مقولہ طبقاتی دیدن پدیده های اجتماعی است. نظر نگارنده در این رابطه این است که لزوماً هر عنصر و نهاد اجتماعی، نمی تواند که در تمامیت آن، همواره، متاثر از ماهیت طبقاتی روابط اقتصادی اجتماعی (زیربنای) حاکم باشد. تحولات دائم و فعل و انفعالات متنوع اجتماعی، خصلت اولیه و ایستای طبقاتی را دستخوش تغییرات ماهوی می کنند. تجربیات تاریخی جوامع بشری نشان می دهند که به غیر از مقاطع استثنایی، معمولاً تحولات اجتماعی، به خاطر نقش فعال، عقلانی و سازندگی از طرف اکثریت توده های مردم و به ویژه تولید کنندگان و زحمتکشان و فعالین در جنبش های مردمی خصلت پیشرونده دارند. برای مثال، در رابطه با مقوله دمکراسی، این نظر نمی تواند کاملاً درست باشد که تمامی موازین و نهادهای تشکیلی دهندگی دمکراسی در چارچوب روابط سرمایه داری ماهیت بورژوایی داشته تا وقتی که روابط اقتصادی/ اجتماعی دچار تغییرات سوسیالیستی نگردد نمی توانند که حتی در سطح محدودی خصلت مترقی و مردمی داشته باشند. این نگاه مکانیکی به مسائل اجتماعی از روش دیالکتیک اتخاذ گردیده به وسیله بنیان گذاران سوسیالیسم و از جمله مارکس و انگلس بدور است. علاوه بر آن اصولاً اوضاع اجتماعی را نمی توان تنها با ایده ها و فرمول بندیهای منجمد شده بررسی کرد، بلکه می باید به شرایط واقعی جهان و نقش فعال و تاریخی از طرف عوامل ذهنی نیز توجه نمود.

تحولات و تغییرات اجتماعی در طول زمان از مسیرهای پرپیچ و خم می گذرند و در گذرگاه های تاریخی تئوریهای اجتماعی، گاه، با شرایط عینی جامعه مطابقت نمی کنند. در عصر حاضر تقریباً یک قرن و نیم

پس از نظرگاه های طرح شده توسط مارکس و انگلس، نمی توان با رجوع به آنها لزوماً به معیارهای صحیح برای تحلیل از شرایط و ارائه راه کردهای سیاسی/ اجتماعی دست یافت. در واقع با استناد به نوشته های مارکس و انگلس هم می توان نظر داد که نظام جمهوری و فعالیت های پارلمانی مختص به فرمهای روابط سرمایه داری هستند و جمهوری دمکراتیک رادیکال ترین نوع از حکومت های بورژوازی است و هم اینکه در نظرگاه های آنها می توان یافت که جمهوری به مثابه "دمکراسی واقعی" و یک شکل کاملاً دمکراتیک از حکومت مردمی است که مبتنی بر "حق رأی عمومی" می باشد. از دیدگاه مارکس کمون پاریس در سال 1871 نوعی "جمهوری اجتماعی" و یا "جمهوری واقعی" بود و نبود اصل "حق رأی عمومی" با روح کمون بیگانه می بود «8» (جنگ داخلی در فرانسه، انتخابات مارکس و انگلس: 631-633). البته در این رساله، مقصود مارکس از فرم جمهوری (انتخابی بودن مسئولان حکومتی) در نظامی است که با زیربنای اقتصادی/ اجتماعی غیرسرمایه داری مطابقت دارد. در این رابطه، مارکس و انگلس در پلاتفرم سیاسی اعلام شده از طرف اتحادیه کمونیست های آلمان در مارس 1848 که هر دوی آنها از اعضای کمیته مرکزی پنج نفری آن بودند، در بند یک و سه، به ضرورت ایجاد "جمهوری" و انتخاب کارگران به "پارلمان" اشاره می کنند (منتخابات: 183). انگلس در نوشته انتقادی خود به برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان در سال 1891 ذکر می کند که در برخی از جوامع "امکان توسعه صلح آمیز" و ایجاد نظامی که بر طبق "قانون اساسی" آن "نمایندگان مردم تمامی قدرت را در دست خود متمرکز کنند" وجود دارد. وی اضافه می کند که طبقه کارگر تنها می تواند در چارچوب یک نظام "جمهوری دمکراتیک" به قدرت برسد و حزب می باید از جمله خواستار "خودحکومتی کامل در ایالات، بخشها و کمونها و انتخاب مسئولان بر اساس حق رأی عمومی باشد (منتخابات 433-437). در انقلاب روسیه نیز البته همانطور که آذرین نیز ذکر می کند حتی تا ماه آوریل 1917 "در میان بلشویک ها دیدگاه مسلط این بود که باید برای استقرار یک جمهوری دمکراتیک" مبارزه کرد. ولی متأسفانه بعد از پیروزی انقلاب، رهبری بلشویک ساختار سیاسی جامعه را از خاصیت جمهوریت (انتخابی بودن مسئولان مملکتی) تهی نمودند. احتمالاً به نظر آذرین و بسیاری از دیگر انقلابیون در جنبش چپ ایران، سیاست بلشویک ها به رهبری لنین و تروتسکی در رابطه با نفی ابتدایی ترین آزادی های دمکراتیک، مجلس مؤسسان، حق رأی عمومی، و آزادی های بیان و تشکل، قابل توجیح است. روزا لوکزامبورگ، سوسیالیست انقلابی و آزادیخواه که در عین حال از اغلب برنامه های انقلابی بلشویک ها حمایت می کرد، انتقادهای شدیدی (به درستی) نسبت به برخی از سیاست های

رهبری بلشویک داشت. وی با این تحلیل که "حق انتخاب مانند حق سیاسی را در کل نمی توان به مثابه یک نوع طرح تجریدی عدالتجویانه، همانند دیگر موازین بورژوا دمکراتیک، و تنها متناسب با روابط اقتصادی/ اجتماعی موجود سنجید" (منتخابات روزا لوکزامبورگ: 302) «9». و در نفی فرمول بندی ساده گرانه از طرف لنین که "دولت بورژوایی را ابزاری برای سرکوب طبقه کارگر و دولت سوسیالیستی را وسیله ای برای سرکوب بورژوایی" می دانست، می نویسد که برخلاف نظرات لنین و تروتسکی که گذار سوسیالیستی را "فرمولی از پیش ساخته شده" و راه کاری در پیش روی حزب انقلابی می دانند، نیل به سوسیالیسم "به مثابه یک سیستم اقتصادی، اجتماعی و قضائی" در حریم مربوط به آینده نهفته است و آنچه در دسترس جنبش قرار دارد، تنها مشخصات اساسی و سمت گیری کلی آن است که خصلت تاریخی دارد. لوکزامبورگ نهادها و اشکال سیاسی/ اجتماعی مانند "نهادهای نمایندگی"، "انتخابات عمومی" و حقوق دمکراتیک را بخشی جداناپذیر از ابزار و شیوه های مبارزاتی در دوران گذار به سوسیالیسم می داند (همان: 307-304).

به نظر وی "هست" اجتماعی همواره از شکل سیاسی، قابل تشخیص می باشد" و با اینکه نابرابری های اجتماعی و نبود آزادی واقعی در زیر "پوشش شیرین آزادی و برابری صوری" ادامه می یابد اما نباید دمکراسی صوری را نفی نمود بلکه طبقه کارگر می باید تشویق گردد که تنها به پوشش ظاهری قناعت ننموده، بلکه در جهت تصرف قدرت سیاسی، برای ایجاد دمکراسی سوسیالیستی و جایگزین کردن آن به جای دمکراسی بورژوایی حرکت کند (همان: 308). وگرنه سیاست هایی که لنین اتخاذ نموده و از جمله "صدور فرامین، نظارت کارخانه ای و توسل به شیوه های دیکتاتورمنشانه، جرایم بسیار سنگین، حکومت از طریق ترور" به ایجاد سوسیالیسم کمک نمی کند. از دیدگاه لوکزامبورگ، اتفاقاً، در بهبود آزادی های بدست آمده در دوران انقلاب است که "امواج مملو از احساسات توده ای" حول محور تشکلهای و نهادهای انتخابی در جهت نیل به آرمان های آزادیخواهانه و عدالت جویانه اوج می گیرند (همان: 301 و 306). در واقع نکته درست و مورد تاکید از طرف لوکزامبورگ این است که با اینکه مضامین اقتصادی/ اجتماعی، نهایتاً تعیین کنند روبنا و ساختارهای سیاسی/ حقوقی هستند اما نه به این مفهوم که بورژوازی صرفاً موازین و نهادهای مختص به خود را دارد و حکومت پرولتری حامل اشکال سیاسی ویژه و کاملاً مجزا از دوران متعلق به سرمایه داری می باشد.

لوکزامبورگ در رابطه با شرایط آلمان در مقاله خود "از حالا ببعد چه؟" در سال 1910 که مورد مخالفت کارل کائوتسکی قرار گرفت، از

جمله می نویسد که برای حزب سوسیال دمکرات "حق رأی مستقیم و برابر عمومی برای هم" افراد بالغ، بدون هر نوع تفاوت جنسیتی می باید هدف فوری باشد تا موافقت وسیع ترین اقشار مردم را در لحظه کنونی حتمی کند." وی ادامه می دهد که "اولین بند در برنامه سیاسی ما (حزب سوسیال دمکرات) خواستار استقرار جمهوری است." وی اضافه می کند که حزب هیچ گونه توهمی به خصلت بورژوائی جمهوری که سنگری برای استثمار بورژوائی است ندارد، اما با این وجود با طرح جمهوری بیشتر از هر چیز فرصت فراهم می گردد که به شیوه توده ای و ملموس، حزب سوسیال دمکراسی به مثابه یک حزب طبقه کارگر مخالفت خود را با کمپ متحد از طرف احزاب و سازمان های بورژوائی نشان دهد. به نظر وی "در آلمان شعار جمهوری بیشتر از نقطه بیان یک حکومت دمکراتیک مردمی و یا طرح یک دکترین سیاسی در هوا است، بلکه آن اعلام جنگ علیه "نظامی گری" و سیستم استعمار می باشد (لوکزامبورگ، انتخابات/ تئوری و پراتیک: 211-208).

تعدادی از اندیشمندان جنبش سوسیالیستی و از جمله مارکس، همواره مطرح نموده اند که نطفه های اجتماعی سوسیالیستی از دوران پیش از انقلاب پدیدار می گردند. به بسیاری از مناسبات و اشکال سازماندهی اجتماعی تجربه شده در طول تاریخ می توان به مثابه ذخایر گرانبهای تئوریک و عملی برای کمک به پیشبرد سوسیالیسم نگریست. در عین حال به این مسئله نیز می باید واقف بود که در طول تاریخ مبارزات برای سوسیالیسم، نظرگاه ها و عملکردهای متفاوت و حتی متناقض نیز وجود داشته اند. برجستگی قضیه بر این است که نمی توان صرفاً با رجوع به رهنمودهای تئوریک از طرف پایه گذاران سوسیالیسم، به ارزیابی های صحیح از تحلیل ها و انتخاب درست استراتژی مبارزاتی، در شرایط حاضر، جهت نیل به جامع مورد نظر رسید. نکته اساسی در پیش روی جنبش سوسیالیستی این است که اصلاً نمی توان به مسائل اجتماعی و ظرفیت های کارکردهای آن ها، همانند پدیده های مورد بررسی در حیطه علوم طبیعی و تجربی که دارای محتوا، کیفیت و کمیت شناخته شده و عمدتاً قابل تشخیص و پیش بینی هستند، نگریست.

موضوعات اجتماعی از قبیل دمکراسی، عدالت و آزادی از جنس پدیده های غیر مادی، برآمده از مناسبات و موازین اجتماعی و بسیار سیال هستند و همواره در معرض بازاندیشی ها و ارزیابی های تاریخی قرار دارند و وجود آنها خاصیت فرار و مقطعی داشته و در رابطه تنگاتنگ با ذهنیات پویا و خلاق انسانها و نه لزوماً بر مبنای داده های اثباتی (علمی) و پیش بینی شده، معنی پیدا می کند. اعتقاد به سرنوشت ساز بودن عامل ذهنیت و اینکه انسانها بر فراز شناخت از واقعیات و تشخیص درست از امکانات بلقوه، توان آن را دارند که از

ورای معطلات اقتصادی/ اجتماعی کنونی مسیر پریچ و خم برای عبور از روابط استثماری و ستمگرانه ی سرمایه داری را یافته، نهادها و ساختارهای اجتماعی متناسب با ساختمان جامعه کاملاً دمکراتیک و عادلانه را پیدا کنند، حیاتی است.

اگر غرض از سوسیالیسم نیل به جامعه ای است که بر مبنای شالوده های خودمدیریتی و خودحکومتی شکل گرفته باشد، به این صورت که مشخصه هایی مانند کنترل و مالکیت اجتماعی بر ابزار و فعالیت های اقتصادی در واحدهای خودمدیریت یافته اقتصادی (ب. م شوراها، تولیدی و مصرفی)، مرتبط با یکدیگر و در چارچوب موازین و نهادهای دمکراتیک تحت اداره و برنامه ریزی های افقی (خودحکومتی) سازماندهی شده و از مکانیسم ها و ابزار تجربه گردیده ی دمکراتیک مانند حق رأی عمومی، انتخابی بودن نمایندگان سیاستگذار، مسئولان اداری و اشکال جمعی مردمی مانند شوراها، انجمن ها، کمیته ها و پارلمان های محلی و سراسری، استفاده گردد، سؤال این است که پس چرا بخشی از جنبش سوسیالیستی از واژ [جمهوری جهت اطلاق به نظام سیاسی در دوران گذار اهتراز می کند؟. البته روشن است که بورژوازی، همواره توانسته است که مناسبات کالائی و استثماری سرمایه داری را در چارچوب اشکال متنوع حکومتی، مانند سلطنت و جمهوری سازماندهی کند. اما از این واقعیت نمی توان لزوماً این نتیجه گیری را نمود که سیستم جمهوری (انتخابی بودن سیاستگذاران و مسئولان اداری جامعه) مختص به فرمسیون اقتصادی/ اجتماعی سرمایه داری است و آن هم به این دلیل که اغلب جوامع مدرن سرمایه داری بر اساس نظام جمهوری پارلمانی سازماندهی شده اند. در واقع بر مبنای یک تحلیل منطقی می توان گفت که سازماندهی سوسیالیستی جامعه در تمامی ابعاد مناسبات اجتماعی آن و از جمله در عرصه شیوه ادار [جامعه تنها می تواند در زیر سایه وجود مجموعه ای از عوامل مانند استفاده از تجربیات تاریخی مربوط به اشکال حکومتی، دسترسی به تکنولوژی پیشرفته در تمامی عرصه های اجتماعی و از جمله در حیطه ارتباطات (ب. م مطبوعات، اینترنت)، و درجه بالاتری از شناخت، آگاهی و اعتقاد در میان اکثریت توده های مردم به ضرورت سازماندهی جامعه ای آزاد، عادلانه و توأم با همبستگی و تعاون در میان انسانها و البته وجود امکانات لازم مادی (پیشرفت معینی از اقتصاد و صنایع) انجام گیرد.

با توجه به ضرورت وجود این پیش زمینه ها است که در واقع می توان با اطمینان گفت که در ایران، در صورت پیروزی انقلاب، حتی اگر تحولات سوسیالیستی در تعدادی از جوامع پیشرفته نیز صورت گرفته باشد و مسئولان ادار [جامعه بر مبنای پلاتفرم سوسیالیستی انتخاب

گردند، پیشبرد پروژۀ سوسیالیسم، یعنی الغای روز افزون مناسبات کالایی و سازمان یافتگی جامعه بر اساس موازین کاملاً دمکراتیک، برابرگونه، غیر استثماری و غیر ستمگرانه، به دوران گذار نیازمند است. سؤال قابل طرح در این مورد این است که آیا برای مدیریت یک جامعه مدرن در دوران گذار به سوسیالیسم، با توجه به تجربیات تاریخی، چه نوع شیوه های انتخاباتی/ اداری و چه نوع برنامه های دمکراتیک اقتصادی/ اجتماعی، می توان اتخاذ نمود.

اگر مدیریت سیاسی جامعه از نوع جمهوری (انتخابی بودن مسئولان و نهادهای اداری) برای سازماندهی جامعه مناسب نیست پس در مقابل، از طرف چپ انقلابی چه نوع نظام حکومتی پیشنهاد می گردد. برخی صحبت از سیستم شورائی می کنند. سؤال مهم در این ارتباط این است که آیا شوراها حول محور چه نوع فعالیت های اجتماعی شکل می گیرند؟ آیا آنها منحصراً شوراها تولیدی و کارگری هستند و اینکه در صورت شکل گیری این چند ده و یا چند صد هزار شورا در سطوح سراسری و محلی، چگونه یک جامعه 75 میلیونی را، بدون ایجاد وقفه ها و خلل های جبران ناپذیر در زندگی مردم، به طور شبکه ای/ افقی و بدون وجود مراکز و نهادهای مشروع قانونگذار، قضائی و اجرائی، اداره می کنند. آیا اعضای این شوراها می باید اعتقادات سوسیالیستی داشته و یا وابسته به سازمان های مدعی سوسیالیسم باشند؟ آیا می توان بدون برنامه ریزیهای سراسری و وجود نهادها و موازین انتخاب گردیده و مشروع شناخته شده از طرف اکثریت توده، جامعه را در حوزه های امور خارجی، صنایع، کشاورزی، آموزش و پرورش، درمان و بهداشت، اشتغال، سوانح طبیعی و بسیاری از سایر حیطه های زندگی اجتماعی، مطابق موازین مدرن سوسیالیستی سازماندهی نمود؟

اگر قرار است که خود توده های مردم، آگاهانه و خلاقانه در ایجاد مرحله بالاتر سوسیالیستی (از هر کس به اندازه) توان، به هر کس به اندازه ی نیاز) سرنوشت ساز باشند، آیا شیوه ها و اشکال مشارکت برای آنها نمی باید بر اساس مکانیزم ها، نهادها و ساختارهای دمکراتیک مانند حق رأی عمومی، استقرار حقوق مدنی/ آزادی های سیاسی و انتخابی بودن مسئولان اداری انجام بگیرند. آیا این ردیف از راه کارها، روش ها و ارزش های اجتماعی را نمی توان به مثابه جمهوری معرفی نمود؟ احتمالاً بحث می شود که مشخصه های دمکراتیک و سوسیالیستی ذکر شده در بالا به جمهوری پارلمانی موجود در جوامع کنونی بورژوائی ربطی ندارند. بر اساس این نگرش ساختارها، موازین، نهادها و کارکردهای سیاسی/ اجتماعی مربوط به سوسیالیسم کاملاً از شالوده های تشکیل دهندۀ سرمایه داری متفاوت هستند. این شیوه فکری ایدئولوژیک و بسته بندی شده که تمامی پدیده های اجتماعی را به

طور تجریدی، بر اساس خصلت طبقاتی شناسایی کرده راه کارهای مبارزاتی برای نیل به سوسیالیسم را، در واقع غیر تاریخی و کاملاً مجزا از موازین و نهادهای موجود، و نه در تمامیت ذهنی و عینی ارائه می دهد، عامل اصلی برای به بیراهه کشاندن انرژی ها و انگیزه های بالقوه در جنبش سوسیالیستی است. اندیشه پردازان در جنبش چپ، قرار بوده است که مسائل اجتماعی را در سطح امکان به طور تاریخی و در تمامیت آنها و یا حداقل از طریق شناخت از پدیده ها و روابط درونی آنها، نه به شکل مجزا بلکه در درون مجموعه ای از ارتباطات ارگانیک و دیالکتیکی ارزیابی کنند. بنیان گذاران جنبش سوسیالیستی، بارها و بارها، در نوشته هایشان ذکر کرده اند که نطفه های اولیه جامعه آینده در درون جامعه کنونی (سرمايه داری) شکل می گیرند. در صورت پیروزی انقلاب در ایران، در فردای آن، حتی اگر مسئولان مملکتی به پروژه سوسیالیستی نیز معتقد باشند، با توجه به اینکه در دوران معین گذار به فاز بالاتر انسانی، اداره جامعه به سازماندهی سراسری و محلی نیازمند است و اگر ترجیحاً این مدیران می باید از صفوف خود توده های مردم که اکثریت آنها را کارگران، زحمتکشان و محرومان تشکیل می دهند، انتخاب شوند و نه اینکه بر اساس معیارهای خاص ایدئولوژیک و سازمانی انتصاب گردند، در آن صورت آیا این سیستم جمهوری نخواهد بود. اگر برای جنبش چپ مسلم است که تنها پس از عبور از سرمايه داری و در چارچوب وجود روابط غیر استثماري و غیر ستمگرانه است که استقرار جمهوری به مفهوم یک ساختار واقعی دمکراتیک مادیت پیدا می کند، پس چرا می باید از طرح شعار جمهوریت واهمه داشت. از نظر نگارنده تنها راه رسیدن به جامعه آرمانی مورد نظر اتخاذ شیوه های دمکراتیک است و گرایش های معطوف به ایجاد نظام های سربسته، ایدئولوژیک و تک حزبی مردود هستند. اگر هنوز افراد و جریاناتی اعتقاد دارند که می توان اجزای یک سیستم اجتماع سوسیالیسم را پیشاپیش فرمول بندی نمود و رهبری مبارزات در جهت استقرار آن را از وظایف سازمانها و احزاب مدعی سوسیالیسم دانسته، عملی شدن آن را تنها در زیر سایه رهبران ایدئولوژی جنبش چپ می دانند، بدون شک به دنیای خیالات تعلق دارند. تجربی جوامع سوسیالیستی در قرن گذشته این نوع دیدگاه های نخبه گرای حزبی را نفی می کند. اگر بر پذیرش داوطلبانه توده های مردم از آرمان های سوسیالیستی و شیوه های دمکراتیک و آزاد انتخاباتی تاکید بشود، آنگاه شکل حکومتی جمهوری شروع مناسبی برای حرکت اجتماعی در جهت استقرار مناسبات عالی تر خودمدیریت یافته و خودحکومتی می باشد.

با توجه به شرایط کنونی در ایران و جهان، تا بحال می باید روشن

شده باشد که درجۀ ژرفای دمکراسی در جمهوری نیز به نوع مناسبات اقتصادی/ اجتماعی موجود (سرمایه داری یا سوسیالیسم) بستگی دارد، اما واقعیت مزبور به این معنی نیست که تمامی پدیده های اجتماعی، چه مضمون و چه اشکال آنها، بطور مطلق خاصیت طبقاتی داشته و تحت تأثیر و نفوذ عناصر روبنائی و از جمله سیاستها و برنامه ریزیهای سوسیالیستی قرار نمی گیرند. این درست است که امروزه در اکثر جوامع لیبرال دمکرات، تحت سیستم های حکومتی جمهوری، سرمایه داری سلطۀ بلامنازع داشته، عمدتاً منافع صاحبان اصلی سرمایه تأمین می گردد و رژیم های حاکم، چه در امریکا، اروپای غربی، ژاپن، هندوستان و سایر کشورها، در مواقع ضروری، دستاوردهای دمکراتیک ناشی از عصر روشنگری و از جمله آزادیهای مدنی را مورد تعرض قرار می دهند. اما همچنین در کشورهای مدعی سوسیالیسم، چه در گذشته (ب. م شوروی سابق) و چه امروزه (ب. م چین و ویتنام)، نیز همواره سیاستهای خودکامه و ناعادلانه جهت حفظ صاحبان قدرت و ثروت غالب بوده است. در عین حال در هیچ گوشۀ دنیا هنوز یک شکل مناسب سیاسی برای دوران گذار به سوسیالیسم نیز ظهور نیافته است.

معرفی نمودن جمهوری به مثابۀ یک شکل حکومتی بورژوائی و مسکوت گذاشتن ساختار سیاسی "برای حکومت کارگران و زحمتکشان" و یا بطور مبهم مترادف دانستن آن با نظام شورایی، کمکی به پیشبرد برنامه های انقلابیون، چه در ایران و چه در جهان، نمی کند. چالش هایی در پیش روی جنبش سوسیالیستی و از جمله شکل حکومتی برای فردای بعد از انقلاب را نمی توان به آیندۀ نامعلوم محول نمود و تمامی ساختارها، نهادها، شیوه ها و مناسبات تجربه شدۀ بشری در عصر مدرن را، با این منطق که آنها پدیده های اجتماعی متعلق به دوران سرمایه داری هستند را نیز نمی توان نفی کرد. براساس تحلیل های واقع گرایانه، شناخت از این اصل کلیدی مهم است که برمبنای معیارهای دیالکتیکی نمی توان پدیده های اجتماعی را همواره غیر متحرک، جامد و از نقش تاریخی تهی دانست. طرح این مسئله که برای جنبش مردم در ایران، مسئله عاجل، "سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی" است و جهت گیری انقلاب در گرو "رهبری این جنبش" که ترجیحاً از "نیروی محرکه" جامعه یعنی طبقه کارگر بر می خیزد می باشد، بخودی خود جوابگوی نیازهای تئوریک جنبش چپ و از جمله این مسئله محوری که برای پیروزی انقلاب در ایران، آیا چه تاکتیک ها و استراتژی های واقع گرایانه می باید اتخاذ نمود، نمی باشد. اگر جبهۀ دمکراتیک جمهوری خواهی که حول محور اصول عام دمکراتیک یعنی اعتقاد به استقرار نظامی که نمایندگان، مدیران و مسئولان دولتی را به طور آزاد انتخاب می کند، به مثابۀ تقویت "لیبرالیسم" نفی می گردد، و تنها "راه واقعی" در

برابر جامعه بر روی مسیر سیاست‌هایی همچون "مصادره سرمایه‌های بزرگ و دارایی‌های سران رژیم و بنیادها" عنوان می‌گردد و در مقابل روشن نمی‌شود که با توجه به تحولات ناموفق سوسیالیستی در قرن گذشته که عمدتاً با سرکوب ابتدایی‌ترین آزادیهای دمکراتیک و حق مشارکت در تعیین سرنوشت اجتماعی برای پرولتاریا (ب. م دوران استالین و مائو) همراه بوده است، چه نوع سازماندهی‌های اقتصادی/اجتماعی و سیاسی را می‌توان برای دوران گذار اتخاذ نمود، پس تحلیل‌گران در جنبش‌چپ هنوز نتوانسته‌اند که یک افق سیاسی قابل اعتماد و مورد پذیرش را برای توده‌های آگاه و مطلع از تجربیات مربوط به انقلاب 1357، ترسیم نمایند.

یکی از رسالت‌های عمده جنبش سوسیالیستی، مبارزه مداوم سیاسی علیه سرمایه‌داری و مظهر جهانی آن یعنی امپریالیسم است. اما مفهوم آن این نیست که تمامی پدیده‌های اجتماعی موجود و از جمله ذهنیت اکثریت توده‌های مردم که به دلایل مختلف هنوز به مظاهر سرمایه‌داری (مالکیت و کنترل خصوصی بر ابزار تولید و فعالیت‌های اقتصادی) دل بستگی داشته و حتی در عرصه سیاسی از آن حمایت می‌کنند را متعلق به فرم‌اسیون سرمایه‌داری دانسته، آنها را در صفوف ارتجاع گذاشت. حتی به آن بخش از جمعیت که در جایگاه سرمایه‌داری قرار گرفته، صاحب مؤسسات خصوصی اقتصادی هستند نیز نمی‌توان کلیشه وار هویت ارتجاعی اطلاق نموده آنها را پیشاپیش در جایگاه نیروهای ارتجاعی قرار داد. از آن مشخص‌تر نمی‌توان، بسیاری از فعالین در اپوزیسیون پراکنده دمکراتیک ایران را که لزوماً سرمایه‌داری را نفی نمی‌کنند اما بر فراز فعالیت‌های آزادیخواهانه و حقوق بشری خود به نوعی خواهان استقرار جامعه‌ای آزاد، عادلانه و دمکراتیک هستند، را به عنوان فعالین متعلق به اپوزیسیون راست، سازشکار و بورژوا طرد نمود. آنچه که باید افشا گردد، مناسبات ناعادلانه و ویرانگر سرمایه‌داری است و نه لزوماً انسان‌های متوهم و قربانی به آن، مگر طیف بسیار کوچک انگلی که معمولاً کمتر از 5 درصد از جمعیت هر کشور را تشکیل می‌دهد و با تمامی قدرت سیاسی/اقتصادی جهت دفاع از منافع خود بطور فعال و با توسل به نیروهای نظامی امنیتی به سیاست‌های قهر و سرکوب متوسل می‌گردد. در ایران طیف‌هایی از روحانیت، سران نظامی/امنیتی، رده‌های بالای اداری و وابستگان/شرکای سرمایه‌دار آنها در بخش‌های خصوصی (عمدتاً تجاری/خدمات)، گروه مرتجع حاکم را تشکیل می‌دهند. در صورت پیروزی انقلاب دمکراتیک در ایران، این طیف از صاحبان قدرت و ثروت می‌بایست، به مثابه غاصبین و خائنین به منافع اکثریت توده‌های مردم، تحت پیگرد قانونی از طرف دادگاه‌های تشکیل شده بوسیله نمایندگان واقعی

مردم قرار بگیرند. اما در قبل از آن دوران، جنبش آزادیخواه مردم و بویژه سوسیالیستی وظایف خطیری در پیش رو دارند. به نظر نگارنده مناسبترین استراتژی مبارزاتی برای جنبش حرکت بر روی دو محور اصلی می باشد. 1- افشاگری از ماهیت و سیاست های ضد مردمی و ارتجاعی نظام جمهوری اسلامی، عاملان و عوامل آن. 2- تلاش در جهت ایجاد یک اپوزیسیون انسجام یافته، گسترده و مستقل از قدرت های خارجی حول محور عام ترین حقوق و موازین دمکراتیک، مهمترین در میان آنها اعتقاد به عبور از جمهوری اسلامی به یک نظام جمهوری سکولار/ مردمی و متکی بر اصول عام جهانی حقوق بشر. سازماندهی در میان اپوزیسیون بدین گونه خواهد بود که افراد، جریانات و سازمان های متنوع آزادیخواه با گرایشهای متنوع سوسیالیست، لیبرال دمکرات، ملی گرا و نواندیشی دینی، در صورت موافقت با مضمون برنامه حول این دو محور سیاسی، همزمان، فعالیت های مرتبط با موازین عقیدتی و سازمانی خود را نیز به جلو ببرند. به این معنی که برای مثال سوسیالیست های شرکت کننده در یک چنین جبهه^۱ دمکراتیک جمهوریخواه، همواره شعارها، تحلیل ها و مطالبات رادیکال و ضد سرمایه داران^۲ خود را نیز تبلیغ و ترویج می کنند، بدون اینکه مسئله اساسی یعنی مبارزه علیه رژیم تئوکراتیک و ارتجاعی و بدان خاطر ضرورت همکاری گسترده بین جریانات مترقی اهم از چپ و لیبرال فراموش نگردد.

یکی از موضوعات بحث انگیز در میان فعالین چپ، ارزیابی از مقولاتی مانند لیبرالیسم، دمکراسی، جمهوریت و حقوق بشر است. آنها را می توان بهتر بررسی نمود اگر در ارتباط با دیگر عوامل اجتماعی و از جمله مناسبات عمد^۳ اقتصادی و اشکال ساختاری در نظر گرفته شوند. در اینجا اعتقاد بر این است که نهادینه شدن ارزشهای لیبرالیسم اجتماعی که عمدتاً با حقوق مدنی و آزادیهای سیاسی هويت یافته اند، بخودی خود دستاوردی معنوی برای بشریت است. جنبش سوسیالیستی بدون پایبند بودن به این نوع حقوق دمکراتیک از خصلت آزادیخواهانه تهی بوده و از توان ایجاد یک نظام آزاد و عادلانه نیز برخوردار نیست. طرح این مسئله به این معنی نیست که هدف اولیه برای سوسیالیست ها می بایست تلاش برای ایجاد یک جامعه لیبرال دمکرات سرمایه داری شبیه به آنچه که در هندوستان و برزیل است، باشد. مقصود از فراخوان برای ایجاد یک جبهه^۴ دمکراتیک جمهوریخواه، نیز، به این دلیل نمی باشد که چون هنوز شرایط عینی و ذهنی در ایران آماده نیست، پس تحولات آتی نیز هنوز خصلت بورژوا- دمکراتیک داشته و جنبش پرولتری می باید تاکتیاً در همراهی و همقامی با جریانها و سازمانهای لیبرال دمکرات، حول محور جمهوریت برای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی اقدام نماید و بعدها در دوران پس از پیروزی انقلاب

دمکراتیک و بر پایه ی رشدِ شالوده های اجتماعی یک سرمایه داری مدرن، آنگاه، برای سوسیالیزم مبارزه نمایند. این نوع خط فکری، نگرشی مکانیکی و غیر دیالکتیکی به اوضاع اجتماعی می باشد و واقعیاتِ محرز امروزین را نفی می کند. در اوضاع و احوال کنونی در ایران و جهان، زمینه های عینی (ب.م پیشرفت در سطح تکنولوژی، صنایع و سازماندهی اقتصادی/ اجتماعی) و عوامل ذهنی یعنی درجه ارتقاء از شناخت و آگاهی، تجربیات زندگی در چارچوب سرمایه داری، و مهمتر از همه فرهنگ و معنویات بشری به حدی رسیده اند که بدون شک ایجاد یک جامعه آزاد، عادلانه و عاری از استثمار و ستم های اجتماعی به آرزوها و آمالِ اکثریتِ مطلق مردم تبدیل شده باشند. اما سؤال این است که آیا امروزه، آرمان سوسیالیستی یعنی تحقق مناسباتی که در آن کنترل و مالکیت اجتماعی بر ابزار و فعالیتهای اصلی اقتصادی نهادینه شده باشد، تشکیل دهنده ی مطالباتِ مشخص توده های مردم هستند؟. به نظرِ نگارنده این واقعیت ندارد و پذیرش آن به یک دورانِ دمکراتیک و وجود فضای آزادِ سیاسی برای پیشبرد گفتمان در فضای عمومی جامعه حولِ محور کارآیی و چگونگی استقرار شالوده های سوسیالیزم نیازمند است.

در هر جامعه انگیزه های اصلی برای تلاش ها و حرکت های اجتماعی بر روی بستر نیازهای اقتصادی نهفته است. در عین حال وجود هرچه بیشتر ارتباط بین مطالبات اقتصادی و دیگر پدیده های اجتماعی و از جمله فرموله کردن آنها در برنامه های سیاسی از افراد و سازمانهای فعال در جنبش های آزادیخواهانه و عدالت جویانه، تحلیل ها و استراتژی های مبارزاتی می طلبند. در سال های 1990 در آمریکای لاتین، در سالهای 2000 در برخی از کشورهای پیشرفته سرمایه داری مبارزات علیه نئولیبرالیسم (آزادی سازی/ خصوصی سازی) اوج گرفت. امروزه، در جوامع خاورمیانه و شمال آفریقا جنبش های دمکراتیک حول محور نفی استبداد سیاسی و ناعدالتی های اقتصادی شکل گرفته اند. تأثیر مخرب ناشی از بحران عمیق اقتصادی در شرایط زندگی مردم در این جوامع شدیدتر بوده است. نبود آزادیهای مدنی، تداوم فقر و نابرابری های اقتصادی از جمله عوامل اصلی در برانگیختن مردم برای انقلاب و تغییر رژیم بوده اند. در صورت ایجاد تحولات دمکراتیک، مردم در حین تجربه در چارچوب موازین "آزاد" سرمایه داری و شناخت از اینکه ریش[بحران ها و مصیب های اجتماعی در مناسبات سرمایه داری نهفته است، یقیناً آن را به چالش می کشند. امروزه، در مصر به گفته یکی از اهالی فقیرنشین قاهره "مردم محله صحبت از ریختن به خیابانها برای انقلابی دیگر... انقلابی برای گرسنگان می کنند (نیویورک تایمز، 10 ژوئن 2011، ص.1). اما تا آن مرحله که توده

های مردم به ضرورت برچیدن مناسبات سرمایه داری برسند، آیا استراتژی جنبش چپ چه می باشد؟ آیا از مطالبات عام دمکراتیک، حتی در چارچوب سرمایه داری نباید پشتیبانی نمود و آیا برقراری یک جمهوری مردمی مبتنی بر موازین عام حقوق بشر، بخودی خود دستاورد اجتماعی به حساب نمی آید؟ آیا نمی توان خواستار سوسیالیسم بود و در عین حال از مطالبات مترقی و مردمی، گرچه هنوز، تنها در عرصه روابط حقوقی، حمایت نمود. اگر به این دیدگاه رسیده ایم که این خود توده های مردم هستند که می باید آگاهانه و فعالانه به ساختمان سوسیالیسم پردازند، آیا راهکارهای دیگر و مکانیسم های دیگری بجز حق رأی عمومی، آزادی انتخاب و طرف های دمکراتیک دیگری برای تصمیم گیری بجز انجمن، شورا، مجلس و پارلمان، که اعضای آن انتخابی بوده، همواره از طرف مردم قابل عزل باشند، وجود دارند؟ یا اینکه هنوز از اعتقاد به نقش رهبری برای سازمانها و احزاب طبقه کارگر گسسته نشده و اداره خودکامه جامعه بر اساس تمایلات خاص یک ایدئولوژی و جریانهای پایبند به آن به کنار گذاشته نشده اند. نمونه این حکومتها در قرن گذشته و حتی در دوران فعلی تجربه شده اند و بجز اختناق سیاسی و نابرابری های اقتصادی/ اجتماعی دستاوردهائی بجا گذاشته نشده اند. در شرایط فعلی آلترناتیو دمکراتیک واقعی برای سازماندهی جامعه تنها می تواند بر اساس شالوده های یک جمهوری حقوق بشری شکل گیرد. سمت گیری در جهت سوسیالیسم راهی بجز عبور از یک نظام دمکراتیک و مبتنی بر مکانیسم های دمکراتیک یعنی آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی ندارد. 14 ژوئن 2011

پایان

پانوشته ها:

1- The Nation, New York

2- Monthly Review, an independent social & Mayo Zinc Roundel – 1949, New York.

3- Iran Times, Washington

4- ILNA (Iranian Labor News Agency)

5- 5- گزارش کارشناسان ایران سبز، 5 می، 2011

6- Robin Hahnel, "Anarchist Planning for twenty-First Century. Economics: A Proposal", 17 pages, Z Net, April 22, 2010.

7- www.wsu-iran.org نشریه به پیش!، نشریه اتحاد سوسیالیستی کارگری شماره 63، 17 فروردین 1390 / 6 آوریل 2011، مقاله "بازگشت منشوبیسم؟" به نوشتن ایرج آذرین

The Marx-Engels Reader, 2nd edited by Robert C, Tucker -8
w.w.Norton&Company. New York. London.
9- The Rosa Luxemburg Reader, edited by Peter Hudis & Kevin B.
.Anderson, Monthly Review Press, 2004

بحث آزاد در باره حاکمیت ملی و نظم جهانی

به دعوت جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران- واحد پاریس

بحث آزاد در باره حاکمیت ملی و نظم جهانی

چالش های نظری و سیاسی " دخالت های بشر دوستانه "

رسول آذر نوش : مسئولیت بین المللی در برابر کشتار جمعی

رئوف کعبی : پی آمدهای مداخله نظامی، نقدها و پرسش ها

رضا ناصحی : مداخله بشر دوستانه در بستر جهانی شدن

جمعه ۱۷ ژوئن ۲۰۱۱ برابر ۲۷ خرداد ۱۳۹۰

۷ شب

AGECA, 177 rue de Charonne

M° Alexandre Dumas, Paris 75011

حملات نظامی بشر دوستانه

پنج شنبه ۱۹ خرداد ۱۳۹۰ - ۹ ژوئن ۲۰۱۱

ناهد جعفرپور

بسیاری امروز بر این باورند که جنگ لیبی از سوی دولت های غربی بخاطر تحقق حقوق بشر در لیبی انجام پذیرفت و موضعی درست بود. این موضع گیری در واقع بیانگر عدم شناخت درست از واقعیت سیاست جهان و نگاهی سطحی به این واقعیات است. امروز دیگر بر کسی پوشیده نیست که دولت های غربی همواره تنها زمانی به اقدامات جنگی متصل می شوند که منافعی برای آنها نداشته باشند و بکار نیایند.

اگر که فرض کنیم به واقع حقوق بشر برای دولت های غربی مهم است و بر فرض محال تصور کنیم که پناه بردن به راه حل شورای امنیت، یعنی به راه انداختن لشکرکشی، تنها راه از نفس انداختن حکومت هایی است که دست به کشتار عمومی علیه مردم می زنند، پس خیلی پیش از این باید قطعنامه هائی بر علیه : ایران، سوریه، عربستان سعودی، یمن، بحرین و... صادر می شد و در برابر حکومت هائی چون حکومت ایران، سوریه که امروز مخالفان را چنین سرکوب می کنند و یا بحرین که در خیابان های این کشور مبارزات مسالمت آمیز مردم را با ارتش و تانک و توپ به خاک و خون می کشد، مقابله می شد و یا علیه رژیم یمن که تنها در یک روز بیشماری از تظاهرکنندگان را توسط نیروهای سرکوبگر به قتل رساند دست به اقدام نظامی زده می شد و یا منطقه پرواز ممنوع را بر علیه اسراییل در غزه، که مردم بی دفاع فلسطین را در حملات پی در پی هوایی به قتل می رساند، از تصویب شورای امنیت می گذرانند. این هم دیگر بر کسی پوشیده نیست که کشورهای غرب چشم خود را در برابر اعمال جنایت کارانه حکومت های متحد خود بسته اند و تنها در برخی مواقع، برای فریب افکار عمومی، دست به انتقاد هایی بی خاصیت می زنند. در عوض اجازه داده می شود تا کشوری چون بحرین در شورای همکاری های خلیج برای سرکوب اپوزیسیون وارد عمل نظامی شود. اعضای این شورا همچنین قطر است که در جنگ لیبی جانب ناتو را گرفت. کامرون نخست وزیر بریتانیا در تاریخ 20 ماه مه 2011 و لیعهد بحرین را که شخصیتی بهتر از قذافی نیست پذیرفت و با وی ملاقات نمود. همچنین در بحرین ارتش مستقر شده آمریکا در این کشور تا کنون هیچ تلاشی برای اجرای حقوق بشر در این کشور ننموده است. جالب این جاست که عربستان سعودی پیشنهاد کمک مالی به مصر می کند اما تنها به شرطی که مبارک و زنش از مصونیت در مقابل مجازات بهره مند

شوند. (1) هیچ جنگی مثل جنگ لیبی مثالی برای رقابت قدرت سیاسی میان قدرت های این جهان نیست.

سارکوزی رئیس جمهور فرانسه در سال 2007 در زمان معرفی پروژه اش بنام " اتحادیه مدیترانه ای" گفت: " فرانسه باید به خاطر داشته باشد که این پروژه قدرتی در فضای مدیترانه خواهد بود". (2) روزنامه فرانکفورتر آگماینه می نویسد (3) قدرت روز افزون کشورهای شمال و شرق اروپا را می بایست در مقابل یک تمرکز جنوبی قرار داد. تمرکزی که رهبریتش دست فرانسه باشد". عکس العمل آنگلا مرکل به این پروژه چنین بود: " یک چنین حمله ای به موضع قدرتی آلمان در اتحادیه اروپا می تواند محرک سقوط اروپا باشد". (4) از " پروژه مدیترانه" یک " پروژه اتحادیه اروپا بیرون آمد: مرکل باعث شد تا سارکوزی " پروژه مدیترانه" را متوقف سازد. (5) با انقلاب های عربی " اتحادیه مدیترانه" تکیه گاه عربی خویش را از دست داد (6) زیرا مبارک در کنار سارکوزی شخص دوم " اتحادیه مدیترانه" بود. این چنین بود که شورش های لیبی فرصتی مناسب شد تا رهبریت فرانسه مجددا مطرح گردد. در واقع سرنگونی قذافی در پایان سال 2010 در برنامه وجود نداشت همینطور سرنگونی همکاران قذافی در مصر یا تونس. حتی نام وی (قذافی و لیبی) از لیست کشورهای تروریسم " محورهای شر" برداشته شده بود. لیبی کشوری مطمئن برای فروش نفت با قیمت بازار جهانی بود و درآمد حاصل از نفت بخش اعظمش در بخش های بزرگ اروپا و آمریکا سرمایه گذاری شده بود و پناهندگان فقر از آفریقا و سواحل دور مدیترانه با تائید سیاستمداران ریز و درشت آلمانی در اردوگاه های متفاوت پناهندگی مستقر شده بودند. (7) در عوض این سرمایه گذاری ها از این کشورها و همچنین از آلمان تسلیحات و تجهیزات نیروی پلیس به لیبی وارد می شد. برای مثال در سال 2007 کنسرن تسلیحاتی فرانسوی/آلمانی " ا ا د اس" با لیبی یک قرار داد بزرگ به مبلغ 168 میلیون یورو بست. در فاصله سال 2008 و 2009 دولت آلمان تحت صدراعظمی آنگلا مرکل ارزش قرار داد تسلیحاتی به لیبی را به 13 برابر افزایش داد. طبق تخمین انستیتوی بین المللی صلح استهکلم قذافی موفق شد بین سال های 2003 تا 2008 در حدود 4,4 میلیارد دلار آمریکائی برای خرید تسلیحات هزینه نماید. این مبلغ به همراه هزینه خرید تسلیحات در سال های 2009 و 2010 بین 6 تا 8 میلیارد دیگر افزایش یافت. همکاری مشترک نظامی آلمان/لیبی میان تری پولیس و دیگر کشورهای ناتو هم دنبال شد. در سال 2009 وزیر امور خارجه بریتانیا اعلام نمود که هم کاری مشترک دائمی با لیبی در بخش دفاعی وجود دارد. در این فاصله سربازان بریتانیائی " نیروی ویژه" " ایر سرویس ویژه" آموزش بریگاد 32 لیبی

را بعهده گرفت. ژنرال دینامیک کنسرن تسلیحاتی آمریکا در سال 2008 از طریق شعبه بریتانیایی اش تکنولوژی ارتباطی به مبلغ 166 میلیون دلار آمریکایی به ارتش قذافی فروخت. این کنسرن از سال 2004 ارتش بریتانیا را با سیستم ارتباطی "بومن" مسلح نموده است. که توسط این سیستم زیگنال های دیجیتالی و زیگنال ها گ پ اس بکار گرفته می شوند. طبق گفته این کنسرن این سیستم زیگنالی در سال 2005 در عراق کاربرد فعال داشته است. شرکت تسلیحاتی بلژیکی اف ان هرستال به لیبی فشنگ و اسلحه گرم فروخته است. کنسرن هواپیماسازی فرانسوی داس سایولت هواپیماهای شکاری قدیمی ارتش لیبی را مدرنیزه ساخته است و.....

چه کسی می بایست جنگ علیه لیبی را به پیش برد؟ فرانسه در این باره موضعی کاملا روشن داشت: ناتو برای این کار سازمانی مناسب نبود. این اقدام احتیاج به قطعنامه ای از سوی سازمان ملل داشت. (8) این چنین این جنگ خارج از ساختارهای ناتو آغاز گشت و میان ارتش فرانسه و بریتانیا و آمریکا برنامه ریزی شد.

در آلمان خواست رهبریت فرانسه ثبت گردید: درگیری های مسلحانه در لیبی کمک کرد تاخواست نقش رهبری فرانسه در اروپا بروشنی با حمایت قابل توجه ای روبرو شود. برای این منظور فرانسه همچنین از قدرت نظامی اش استفاده نمود و از این روی گزارش نیروی هوایی فرانسه زمانی رسید که رؤسای کشور و دولت در پاریس جلسه مشورتی داشتند. (9) فرانکفورتر آگماینه در این باره نوشت: "فرانسوی ها همین اخیرا به ساختار رهبریت نظامی اتحادیه بازگشته اند و به این منظور در ابتدا استفاده از عملیات ناتو را بلوکه نمودند و دلیل این کار را اعتراض موجود جهان عرب در مقابل این اتحاد دانستند. بسیاری از دیپلمات ها بر این باورند که سارکوزی نمی خواهد نقش رهبریت در سایه قرار داشته باشد. (10) دو کشور به لحاظ نظامی قدرتمند و آماده برای عملیات با مشارکت بریتانیا وارد یک اتحاد بزرگ شدند. (11) دقیقا قبل از جنگ لیبی فرانسه و بریتانیا همکاری نظامی شان را خارج از ساختارهای اتحادیه اروپا بطور دوطرفه تقویت نمودند. به این مفهوم که آنان با یکدیگر وارد پیمانی شدند که طبق آن همکاری مشترک بر سر توسعه تسلیحات اتمی، استفاده مشترک از هواپیما برها و تاسیس یک ارتش مشترک برای عملیات بین المللی انجام می پذیرد. (12) رولف کلمنت در بررسی خود در رادیو آلمان می گوید: "آمریکایی ها بسیار علاقمند بودند که نقش خویش را بعنوان پلیس جهانی حفظ نمایند - بدون واشنگتن نباید واقعه مهمی در جهان رخ دهد... آنها می خواستند روشن سازند که اروپایی ها در واقعیت به

تنهائی قادر بکاری نخواهند بود. در واقع هر سه کشور قدرتمند در جنگ لیبی به دنبال منافع روان بودند که در راه آن لیبی تنها یک وسیله بود. با زبان دیگر در اینجا به هیچ وجه برای برقراری حقوق بشر در لیبی جنگ نشد بلکه آنها در کنار نفت اما برای اهداف بالاتر و بزرگتری وارد این اتحاد شدند یعنی مبارزه برای رسیدن به توازن جدید میان قدرت ها (13) و این توازن تنها از طریق پیروزی نظامی ممکن است".

تجربه جنگ عراق نشان داد که دیگر قدرت نمائی از طریق نظامی نمی تواند کافی باشد. خواست حمله نظامی باید از همه سو مورد پذیرش قرار گیرد و برسمیت شناخته شود. در واقع این خواست باید جنبه حقوقی بخود گیرد. این برسمیت شناختن دخالت نظامی تنها می تواند در سازمان ملل جنبه حقوقی بخود بگیرد. تائید شورای امنیت سازمان ملل به این خواست جنبه قانونی بین المللی می بخشد. همزمان کسانی که در شورای امنیت قدرت های جهان را نمایندگی می کنند این خواست را مورد پذیرش قرار داده و به آن رسمیت می بخشند - یا این که آنرا قبول نمی کنند. درست بمانند مورد آمریکا در جنگ عراق در سال 2003 - .

بنابراین حکم شورای امنیت سازمان ملل از یک مداخله نظامی یک عمل فداکارانه در خدمت "جامعه جهانی" نمی سازد بلکه بیشتر به این خواست قدرت ها مهر قانونی می زند. در حقیقت این حکم خود توضیح این است که تنها یک دایره کوچک از قدرتها در شورای امنیت از این حق برخوردارند تا مداخله نظامی را موفقیت آمیز مورد تقاضا قرار دهند.

روسیه، چین، برزیل، هند و آلمان با موضع ممتنع خود از اینکه ادعای فرانسه و بریتانیا بطور کامل برسمیت شمرده شود خود داری نمودند. قدرت های وتو چون روسیه و چین همزمان از طریق رای ممتنع خود نشان دادند که آنها این جنگ را بعنوان یک امتحان قدرت نمی خواهند. برای آنها "مورد لیبی" آنطور که پیداست ارزشی نداشت. با وجود رای گیری مثبت اما رای ممتنع این کشورها تنها یک برسمیت شناختن درجه دو بود و دقیقا این مسئله خود یک اعلام خطری بود که از جانب آلمان داده شد. تائید قطعنامه بدون شرکت آلمانی ها در آکسیون نظامی برای قدرت های بزرگ نظامی اروپا نا مناسب بود. (14)

بنابراین جنگ هوایی با تصمیم شورای امنیت سازمان ملل بر علیه رژیم قذافی کسی که فرد مورد اعتماد غرب در فروش نفت، متحد غرب در مبارزه بر علیه مخالفان دیکتاتورها و سلاح مردم لیبی است توانست برخی از احزاب بین المللی مترقی و حتی بسیاری از چپ ها را هم در نظراتشات متزلزل سازد.

آیا می توان در مقابل جنگی موضع گرفت که بر خلاف جنگ عراق در سال 2003 با منطق دفاع از حقوق ملت ها و با دلائل حقوق بشری انجام می پذیرد؟

اینکه بخصوص سوسیال دمکرات ها و سبزها در آلمان با آن هیچ مشکلی ندارند را در جنگ هوایی ناتو بر سر کوزوو بر علیه یوگسلاوی در سال 1999 ثابت کردند. اینکه دانیل کون - بندیت و مانس مفسر روزنامه تاتس اخیرا علاقمند بودند خود یک هواپیمای جنگی را بسوی لیبی به پرواز درآورند را می توان در نوشته ها و مقالات آنها بخوبی دید. در سال 2000 - یک سال بعد از جنگ کوزوو - روزنامه فرانکفورتر آگماینه سایتونگ در پاورقی خود یک مقاله استثنائی را درج نمود. این مقاله از سوی دیترز اس لوتز محقق صلح که امروز دیگر در حیات وجود ندارد با تیتراژ "جنگ طبق احساس" نوشته شد و در آن نویسنده دلائل جنگ کوزوو را در جنبه های گوناگون نقد نمود. این مقاله دلیلی بود برای یک سری از مقالات و همچنین کتاب های نویسندگان متفاوت که جنگ کوزوو را نقد نموده بودند. اما متاسفانه ناموفق. زیرا امروز طرد سیستماتیک طراحی شده آنزمانی کوزوو/آلبانی ها (با دروغ های رسمی مقامات دولتی) توجیح می شود و داستان سرایی می گردد. روزنامه "سایتونگ فور دیوچلند" در تاریخ 22.3.2010 مقاله ای را از سوی راین هارت مرکل که در هامبورگ مدرس جرم شناسی و فلسفه حقوق است علنی نمود که به اندازه مقاله دیترز اس لوتز از اهمیت برخوردار است. در آغاز مقاله آمده است: قطعنامه 1973 شورای امنیت سازمان ملل به تاریخ 17 مارس که راه حمله نظامی به لیبی را هموار نمود، حتی ابعاد و هدفش از مرزهای حقوقی گذر می کند. نه تنها مرزهای نرم های مثبت که موتور توسعه حقوق ملت هاست بلکه پایه های آن یعنی اصل هائی که بر محور آن هر گونه حقوقی میان دولت ها وجود دارد. راین هارت مرکل این مسئله را این چنین تحلیل می کند که هرچه قدر هم که قطعنامه شورای امنیت سخت گیری کند میبایست میان دو اصل را تفاوت گذاشت: میان جلوگیری از جنایت سخت بر علیه حقوق ملت ها و طرفداری سخت از تصمیم یک جنگ داخلی. وی یادآوری می کند این هدف که مستبدین را سرنگون نمود و قیام های مسلحانه را کمک کرد به هیچوجه عذر مشروعی برای حمله نظامی گسترده دولت های دیگر نیست".

بر می گردیم به خود قطعنامه: ماده 42 منشور جهانی سازمان ملل به شورای امنیت این قدرت را داده است که وظیفه محافظت از مردم غیر نظامی در مقابل حملات دولت هایشان را بعهده بگیرد. شورای امنیت تنها مرجعی است که در تصادمات گسترده داخلی میان شورشگران و دولت - حال می خواهد جنگ داخلی باشد یا نه - دخالت کند. البته تا

آنجائی که آکسیون های نظامی مرز های خود را گذر نکرده باشند تمامی کشورهای همسایه موظف به رعایت کامل بی طرفی می باشند. طبق ماده 42 منشور جهانی زمانی می تواند به آکسیون های نظامی ختم شود که اگر تهدیدی یا شکافی در صلح جهانی و یا حملات نظامی بر علیه این صلح وجود داشته باشد. این فرمول بندی منظور از تصویری کلاسیک از جنگ میان دولت هاست و پاسخی برای شورش های درون کشوری، قیام ها و یا کودتا ها که مثل همیشه زیر پوشش " حق تعیین سرنوشت " در پیکره ممنوعیت دخالت و ضمانت حق بر سرزمین قرار دارد، نیست. در زمان مبارزات آزادی بخش ضد استعماری 1977 توسط دو پروتکل الحاقی به پیمان ژنو قوانین حقوق بشردوستانه اضافه شد و قانونیت گرفت. در آن پروتکل های الحاقی یک چنین " حملات نظامی بشردوستانه " در تصادمات درون دولت ها قید نشده است.

برای اولین بار شورای امنیت در سال 1991 مقرر نمود که شرایط خدشه دار شدن حقوق بشر در عراق با ابزار شورای امنیت مبارزه گردد. به این مفهوم که مردم کرد را در شمال عراق در مقابل حملات صدام حسین محافظت نمود. در قطعنامه آن یعنی قطعنامه 688 صادره در آوریل 1991 ادعا شد که فشار بر علیه کردها صلح جهانی و امنیت منطقه را مورد تهدید قرار داده است. البته بدون توضیحات بیشتر و دلایل بیشتر. شورای امنیت توانست چینی ها را که نمی خواستند این قطعنامه را امضا کنند در ابتدا توسط موج عظیم آوارگان که از مرزهای سوریه و ایران در حال حرکت بودند از خطر امنیت بین المللی متقاعد سازد و به رای دادن بکشاند. آن قطع نامه از این روی هم آنچنان خطرناک نبود چون با وجود اینکه خودمختاری دولت در شمال را محدود می ساخت اما اجازه حمله نظامی را نمی داد.

در جائی دیگر یعنی یک سال بعد در سومالی زمانی که موضوع بر سر این بود که خشونت عمومی و حملات بر علیه مردم غیر نظامی را خاموش کنند و راه فرستادن مواد غذایی و دارو را فراهم سازند. در آنجا شورای امنیت در دسامبر 1992 قطعنامه 794 را تصویب نمود که طبق آن نیروهای نظامی چند ملیتی با دلایل خطر برای صلح جهانی به سومالی فرستاده شوند. این مسئله تنها شرایط نا امیدانه ای را برای مردم سومالی به وجود آورد. همانطور که برای همه روشن است این عملیات برای سربازان آمریکائی در سال 1994 با فاجعه ختم شد و حمله بشردوستانه نتوانست سومالی را آزاد کند. اما یکصدائی در قطعنامه این زنگ خطر را داد که راه شورای امنیت به بندر جدید تائید حمله نظامی رسیده است. این مسئله دوسال بعد خود را ثابت نمود آنهم

زمانی که شورای امنیت در دسامبر 1994 با یک لشکر چند ملیتی - بگو آمریکا - با قطعنامه 940 بر علیه رئیس جمهور هائیتی آریستیده برای سرنگونی وی فرستاده شد. در اینجا موضوع بر سر برقراری دموکراسی بود و از تهدید صلح جهانی و امنیت جهانی کلمه ای نام برده نشد.

بدینوسیله " حمله نظامی بشردوستانه " بعنوان ابزار شورای امنیت تثبیت شد اما هنوز پنج سال گذشته توسط هجوم ناتو به یوگسلاوی سابق مجدداً از این امر سوء استفاده شد. تلاش برای مشروع کردن بمباران یوگسلاوی تحت عنوان " حمله نظامی بشردوستانه " و دفاع از حقوق مردم یوگسلاوی اساساً پیش نرفت و تنها با این امر از اقلیتی میلیتانت دفاع گردید. این شکست باعث شد تا دبیرکل آنزمان ملل کوفی عنان کمیسیونی را ایجاد کند که سوء استفاده از " حمله نظامی بشردوستانه " را متوقف سازد و آلترناتیو هائی را مشخص سازد. از آن کمیسیون طرح مشهور:

Responsibility to Protect

بیرون آمد که حتی در سال 2005 در نشست عمومی سازمان ملل باعث صادر شدن یک قطعنامه شد. این قطعنامه بر این اساس تعیین شد که تمامی کشورها مسئولند تمامی شهروندان را در مقابل خدشه دار شدن شدید حقوق بشر محافظت نمایند و اگر در این موقعیت قرار نگیرند که این وظیفه را انجام دهند سپس این وظیفه به عهده جامعه ملل قرار می گیرد.

در نتیجه بقول طارق علی: " بمب های ناتو بر روی لیبی تلاشی بود از سوی غرب که سرمسئله " دموکراسی " مجدداً ابتکار عمل را در دست گیرد (بعد از اینکه دیکتاتور هایش سرنگون شدند). بمباران ها اما اوضاع را همواره وخیم تر نمودند. این به اصطلاح تلاش برای اینکه جلوی " یک قتل عام " را بگیرند به قیمت جان صدها سرباز لیبی تمام شد. سربازانی که غالباً به اجبار به میدان جنگ فرستاده شده بودند. به این طریق قذافی مخوف موفق شد به صورت خود ماسک ضد امپریالیستی بزند و به جمع ضد امپریالیست های دروغین بپیوندد. متأسفانه در این جنگ مردم لیبی به هر حال بازنده اند - آنهم بی تفاوت از اینکه پایان ماجرا در مجموع چه باشد. این سرزمین تقسیم خواهد شد (به یک کشور قذافی و یک کشور با عاملین غرب که در راس آن ها تجار انتخاب شده قرار خواهند گرفت). شاید غرب موفق شود همچنین ثروت های اجتماعی و مجموعه ذخایر نفتی این کشور را هم تحت کنترل خویش درآورد. بنابراین این همه نمایش "عشق به دموکراسی" و " عشق به حقوق بشر" (درست بمانند حمله به لیبی) در صحنه های بازی دیگر

منطقه اتفاق نیافتاده است.

- [1] FAZ 16.5.2011: «حمله جدید به قاهره»
- [2] www.botschaft-frankreich.de/IMG/sarkozy_pdf.2-faz.net 3.2.2011 «هشدار به اروپا»
- [3] Günter Nonnenbacher: «هشدار به اروپا»
- [4] Spiegel Online 5.12.2007: «مرکل هشدار به انشغاب در اروپا می دهد»
- [5] Spiegel Online 4.3.2008
- [6] Siehe Anmerkung 3
- [7] »Schäuble kritisiert« , پشیمان لافونتن: FAZ.net 4.8.2004
- [8] www.botschaft-frankreich.de/spip.php
- [9] Rolf Clement im Deutschlandfunk: www.dradio.de/dlf/sendungen/themenderwoche/1421521/
- [10] Nikolas Busse, شکاف های جدید اروپا: FAZ.net 23.3.2011
- [11] Siehe Anmerkung 9
- [12]
- www.fr-online.de/politik/paris-und-london-unterzeichnen
index.html/-/1472596/4796986/-/ نظامی
- [13] www.botschaft-frankreich.de/IMG/pdf_sarkozy_conf_amb.pdf
- [14] Majid Sattar: ایزوله شدن سیاست وستروله: FAZ.net 19.3.2011